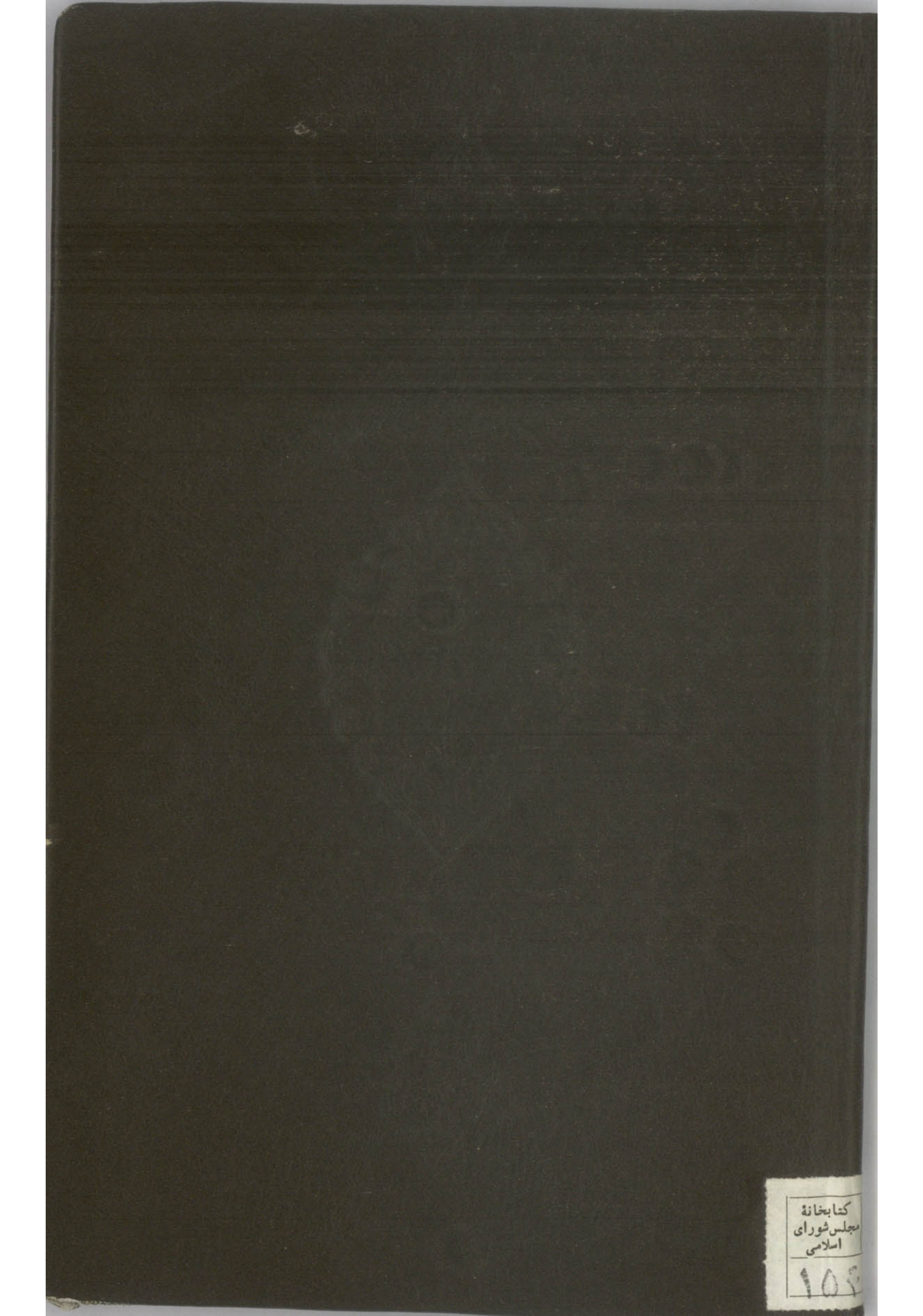
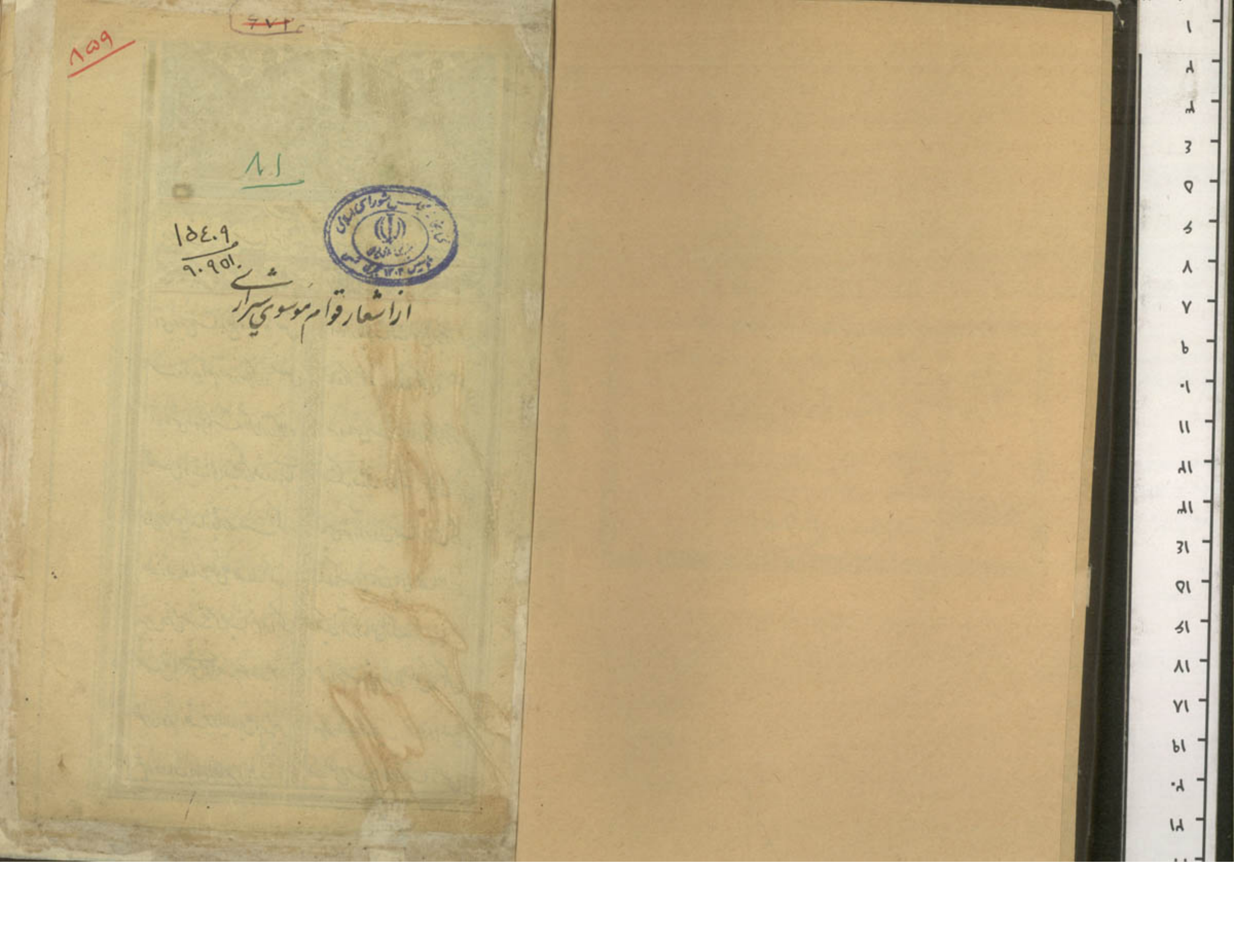
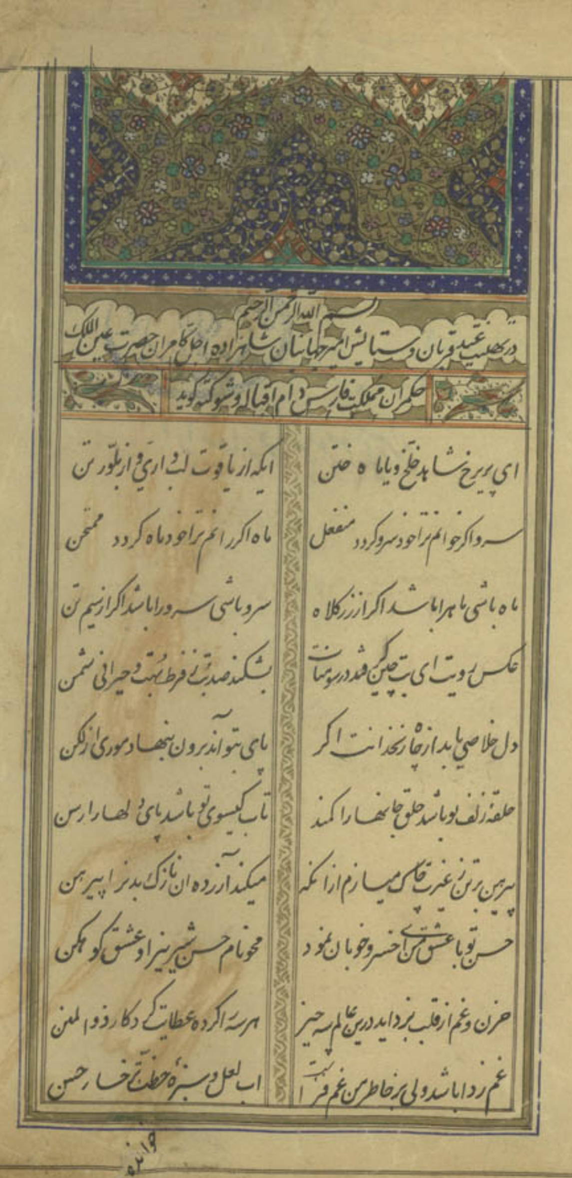

کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵۲


کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب اشعار قوام مکسر شیرازی
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۴۰۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۹۰۹۵۱
۱۲۴۴۹



از اشعار قوام موسوی شیرازی



بسم الله الرحمن الرحیم

در تهنیت عید قربان و ستایش امیر جهانبان شاهزاده اجل کامران حضرت عین الملک حکمران مملکت فارس دام اقباله و شوکته گوید

ای پریرخ شاهد خلخ و یا ماه ختن … انکه از یاقوت لب داری و از بلور تن

سرو اگر خوانم ترا خود سرو گردد منفعل … ماه اگر خوانم ترا خود ماه گردد ممتحن

ماه باشی ماه را باشد اگر از زر کلاه … سرو باشی سرو را باشد اگر از سیم تن

عکس رویت ای بت چین شد در سومنات … بشکند صد بت ز فرط بهت و حیرانی شمن

دل خلاصی یابد از چاه زنخدانت اگر … پای نتواند برون بنهاد موری از لگن

حلقهٔ زلف تو باشد حلق جانها را کمند … تاب گیسوی تو باشد پای دلها را رسن

پیرهن بر تن ز غیرت چاک میسازم از انکه … میکند آزرده آن نازک بدن را پیرهن

حسن تو با عشق من تاج خسرو خوبان نمود … محو نام حسن شیرین و عشق کوهکن

حزن و غم از قلب بزداید درین عالم سه چیز … هر سه اگر ده عطایت کی دکار ذو المنن

غم زدا باشد ولی بر خاطر من غم فزا … اب لعل و سبزهٔ خطت تخار حسن

خوانده عم فرسا عرب این رشته در نظم خود … لیک افزاید مرا از فرط محرومی حزن

پای بگذاری اگر بر تربتم بعد از وفات … پاره میسازم ز شوق مقدمت بر تن کفن

دوست میدارم چنانت کز جمالت خرمم … انچنان کز سجدهٔ بت شاد میگردد شمن

گر بدین بالای موزون در گلستان پا نهی … باغبان از بن برارد ارغوان و یاسمن

روی چون ماهت بود با هندوی زلف سیاه … چون نگین چشمت الهی بد بست اهرمن

بر فراز نارون داری تو لعل نارگون … کس ندیده نار دان هرگز بشاخ نارون

چون جهان گردی روان گر اندیشه از قفات … ور نشینی خلق بر گردت نمایند انجمن

زلف تو دزد است و بهر دل بکف دارد کمند … خال بر کنج لبت بنشسته همچون راه زن

دلبرا اینک رسیده عید قربان و خجل … از توام انگونه کز حق زاهد پر مکر و فن

زانکه اندر عید قربان هر که دارد سیم و زر … میکند قربانی از بهر نگار خویشتن

نه ترا لایق بود قربان نه مرا سیم و زر … لایقت چون نیست قربانی بقربانت تو من

آه کز جور و ستمکاری چرخ کج مدار … خوار نزد دهر خس و خاری بود صاحب فطن

تلخ کامم همچو جام می مدام و شکی ل … زانکه نبود در جهان صاحبدلی با من دن

دل بود تفتیده دایم از خروشم چون تنور رخ بود از دیده دایم از خراشم چون سقن
شد دو تا قدّ چو تیرم از گرانباری غم در جوانی همچو محنت دیده پیران کهن
زین سپس بر آن سرم کز جور چرخ ارم پناه بر در شهزاده آزاده دارای زمن
آنکه از فرمان او کر سر بپیچد آسمان میکند همچون زمینش پایمال مرد و زن
حکمران ملک جم شهزاده عین الملک راد کش ندیده دهر همتا اندرین دیر کهن
تا مگر جیش غمم از هم بپاشد حضرتی کامد از عهد عهدش صف شکن شکاوصف شکن
بر فراز نیزه خار اشکافش روز رزم هست خصم او نگه چون پیلی شاخ گرگدن
روز هیجا همره وی باد و شکل حرکتش ماه بهر دفع خصم با با جنابش مقترن
ای ز تیغش چون هلال و از سنانش همچو بدر ای ز تیغش هست شمشیر از سیاوی مجن
تیغ او کشورستان است و سنانش ملک گیر تیر او خصم افکن است و گرز او خاره شکن
وهم کر بهر کس کند اندیشه کنوی در جهان نیست نزد عقل الا شک محض و محض ظن
ایکه هرکس شمه‌ای بیند ز عدل حضرتت شرم بنماید که از نوشیروان گوید سخن
باجبر اموات اگر باشند از جود و سخات معن و جعفر شرمگین گردند اندر مرز عن

دشمن تو روز و شب از ماتم و غم سر بزیر هست مانند کسی کاو را فرو گیرد و سن
گرچه غیر از من بسی مداح دارد حضرتت صوت بلبل را کجا نسبت بود با زاغ غن
هر کسی را جایگاهی در خور خود در خور است قاف عنقا را است منزل چه کبوتر را وکن
کر فشانی از عطا بر این گدا به گنج گنج جز قبول تو ندارم من قبول او را ثمن
داورا بگذر ز اعمام رحمت سوی قوام تا کند مداحیت همواره بر وجه حسن
تا زمانه که فرح زاید گهی غم آورد باد یارت یار در امر آتش باد خصمت جفت زن
هر کجا خصم تو باشد باشد اندر قهر حق هر کجا باشی تو باشی در پناه ذو المنن

در تهنیت عید غدیر و ستایش امیر کشورگیر شاهزاده امجد اعظم حضرت عین الملک حکمران مملکت فارس دام عزه گفته

بسم الله الرحمن الرحیم

رسید وارث سرور شم جنین کوثر ضمیر ولی نشسته بملک هنر به تخت و سریر
گشاده باب در ایجادگیتی نشین چند تو را که کنگره عرش می زنند صفیر
کتاب قدرت حق و نسخهٔ عالم ز عالم از تو بعالم علم شود تعبیر
ز تو ذات ظاهر آثار قدرت صانع چنانکه بید انقاش باشد از تصویر

وجود مطلق اندر شهود هست علی | ولی نگنجد ز وجود خدای گر تو پذیر
سپهر و شمس و قمر با زمین و هر چه در اوست | کنند خدمت تو نز خدا ایلا تقصیر
هر آنچه خلق بعالم نموده است خدای | تو انموذه آن آفریده ای تو فقیر
تو پادشاهی و شهر وجود مملکت | ملک هستی بنشسته ای به تخت و سریر
توئی ذوالفقار وفا و آیت بارک | صفت از تو عیان قدرت خدای قدیر
توئی که بهر تو از سنگ ناقه شد پیدا | توئی که آهن اندر کف تو گشت خمیر
توئی که سجدهٔ تو کرده بعد کر ابلیس | ز رزم قرب نمیرفت تا قیامت سعیر
توئی ولید وجود مهیمن معبود | چه پی برند بصحرا ز نعرهٔ تو بعیر
تو آن رفیع جنابی که قصر قدر ترا | بدرگ پایه نبود نیابان دهم قصیر
توئی که منزلت از ملک بعد بر تر | بحق چو بنگری در جهان اگر تقصیر
توئی چو یوسف کنعان عزیز مصر وجود | بگیتی ز چه باشی تا خیار را اسیر
تلاوت کرد دل کرمان بریزم که | بدست خویش بگردن چرا نهی زنجیر
چو مرغ بال شکسته درین قفس تا چند | خمش نشینی بلبل صفت برار صفیر

غمین ز بهر چه بنشسته ای چنین ساکت | خبر بگو مندار انی زما جرای غدیر
رسید عید غدیر ای ادیب دانشور | ز جان بخند و بگو مدحت امیر کبیر
شفیع عابد و عاصی امام جن و بشر | ولید عالم و جاهی کفیل شاه و فقیر
ولی قادر بیچون قسیم جنت و نار | علی عالی اعلا امیر خیبر گیر
شهی که هست بنامش کرانه ها سعار | گروه خلق چه نادان و چه شیخ و تقمیر
شهی که اوست کلام و شهی که اوست کتاب | شهی که اوست علیم و شهی که اوست خبیر
شهی که چرخ سپهر ار کند مخالفتش | دهد ز قدرت او صولت چرخ را تغییر
شهی که روی بشر گر نور رخش شمس مقصود | ستاره بعد بتابش جرم شمس چه قیر
شهی که جملهٔ عمر و حیات اعدا را | به نیم لحظه کند خشک از تف شمشیر
عصنفری ز گردش سپهر را مانند | بروز معرکه گر ارجلک شه تکبیر
بحکم اوست که پایدار آسمان طبقه | بامر اوست که در گردش است چرخ اثیر
هر آنچه هست خدا را در این جهان مخلوق | خورند روزی او روز و شب بلا تقصیر
بظاهر اوست بشیر و بباطن اوست رسول | بظاهر اوست سمیع و بباطن اوست بصیر

بعالم ار بود ای بو جلال از بعضش — نمی‌بود خداوند خلق یار و نصیر

عیان ز همتش این پایه معراج است — در او بشیر نبود در کتاب داورت نذیر

سرود امروز آنکه دیگم ز سما — خدای در حق آن شهریار زعرش سریر

شهنشهی که بجاست از کرامتش — ستوده مهر فلک اقتدار کشورگیر

خدایگان بزرگان نظام ملت و دین — زهی که از نظر پاک وی شود اکسیر

یگانه گوهر دریای سلطنت که برش — بهای گوهر یکتا بعد به نرخ شعیر

امیر چرخ سریر کریم عین الملک — در بحر همت نکند عطاش کم ز غدیر

کرده مملکت جم ز عدل او آئین — چنانکه آب بهم می‌خورند روبه و شیر

هیچ هست ولی خنده را کند است که — زمانه گشته نگردد بنا بر التغییر

ستوده رائیش هم بر اراده حق — چنانچه حکمش هم گردن است با تقدیر

کرد آینه بینه نظیر خورشید — ز خوی کرده خدا خلق از برای نظیر

مصور ار کند هم بهر او کفو — نبعه چو رستم دستان و رستم تصویر

زند ار آتش جوشش تمام می‌شد — بحر محیط کی خشک کرده از تقطیر

زبان خامه بریده است زودی کلک سیاه — از آنکه نارد اوصاف او کند تحریر

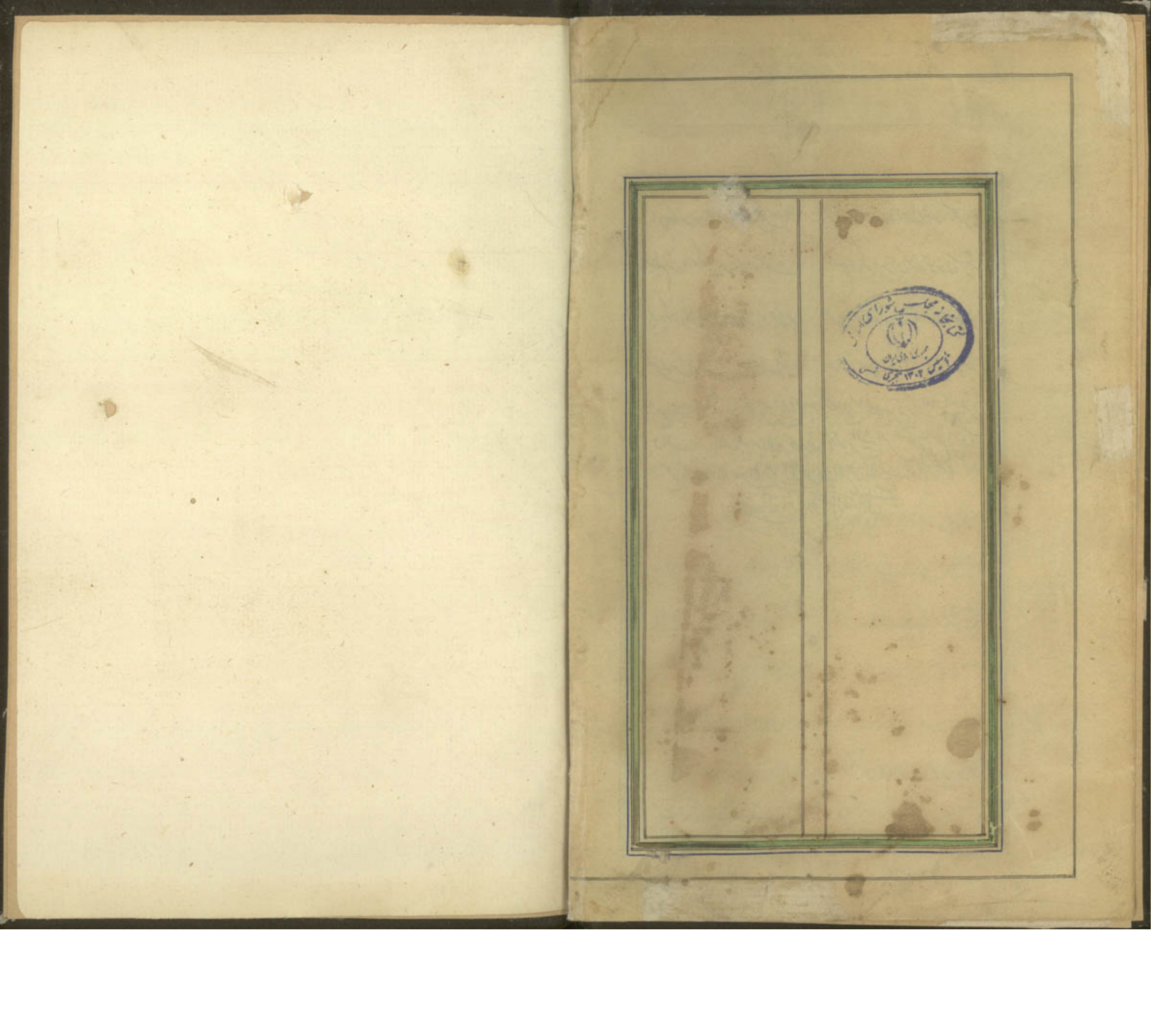
عظیم قدرا ای گوهر ابر حکمت — بسنجم ار که بمیزان بعد بوزن ستیر

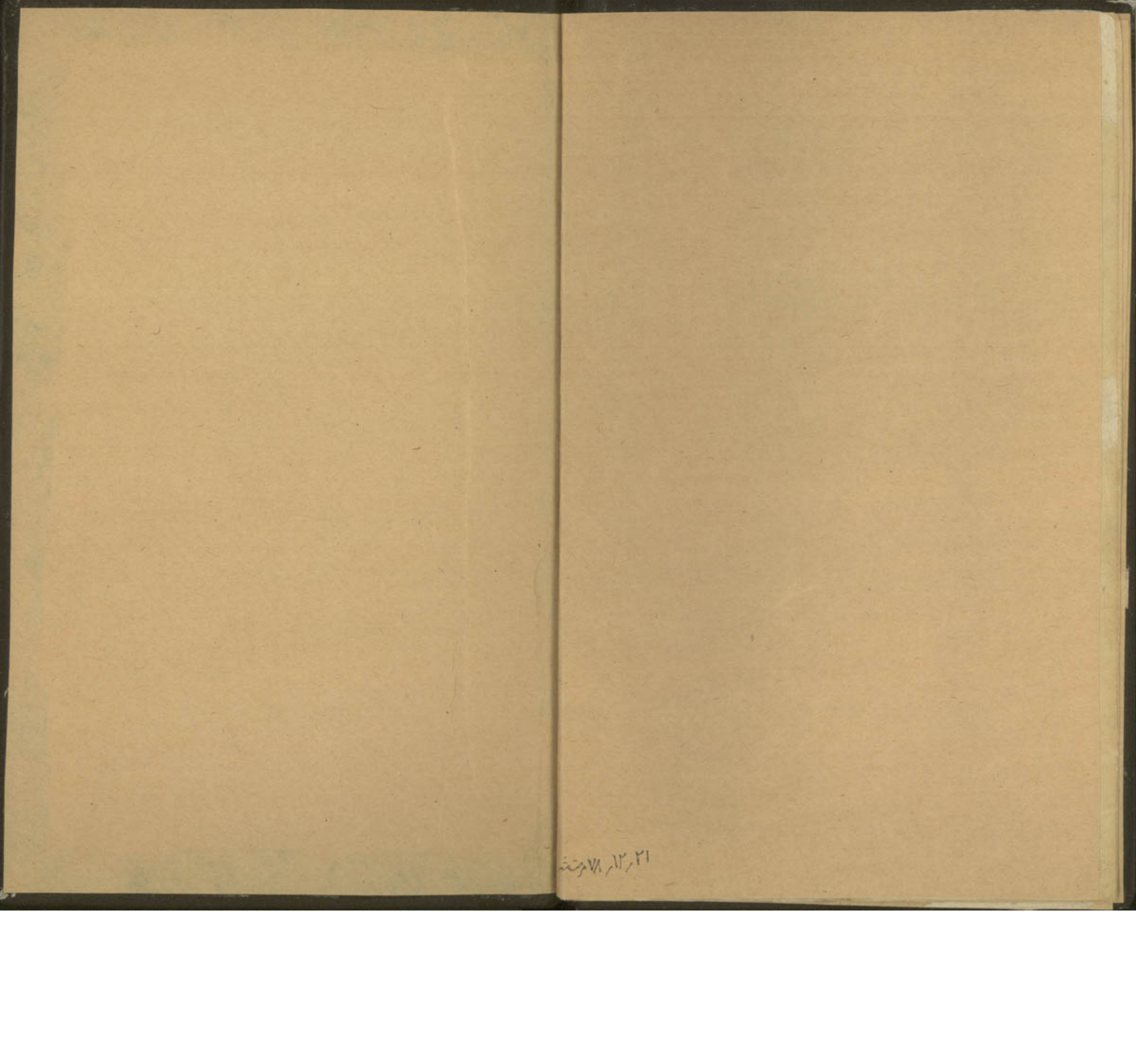
بزرگوارا از مدح حضرت تو قوام — عجب مدار شود گر بروزگار شهیر

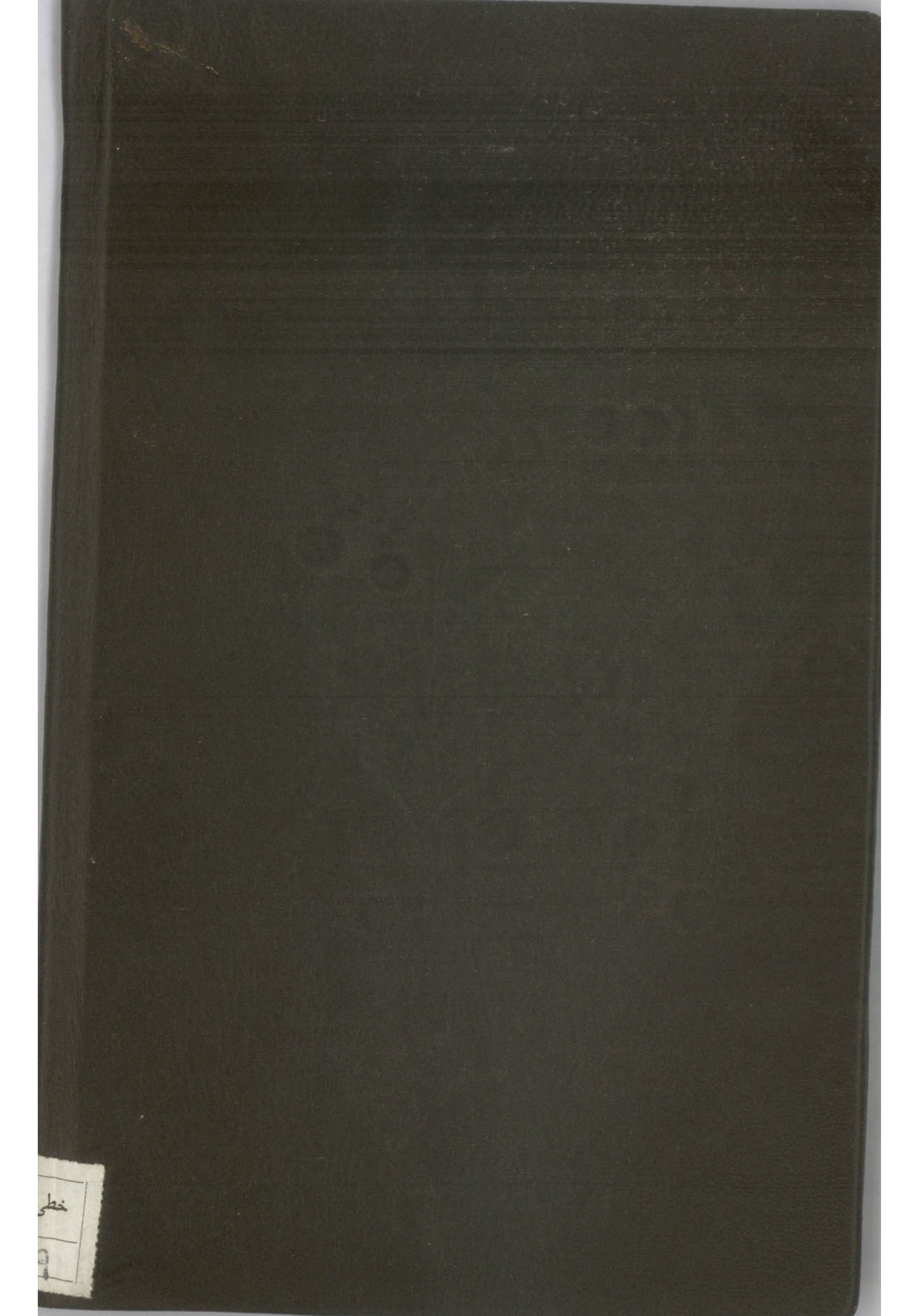
کنم تو شوم ابد از چهر خورشید روشن — چنانکه صبح ازل گشت از رخ تو منیر

تم الاشعار بید والعظیم واصغر الطلاب المحصور ز تراب نعال الفقراء والمساکین العبد المدعو بقوام الدین محمد رضا المولوی الشیرازی المتخلص بالقوام و ابن المنصب من الحضرت الاجل الاشرف الاعظم الافخم الامجد الاسعد بقوام الملک

ان الله بالغ امره قد جعل الله لکل شیء قدرا


مجلس شورای
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲


۲۱/۱۲/۷۸


خطی